

آبرومندان در صدد حفظ آبروی دیگرانند

مقاله ای در سه بخش

نوشته نورالله «نورمن» گبای

Please read the English version of this article in the accompanying file.

بخش نخست

خوشبختی بشر در سه عبارت خلاصه می شود: تجربه از دیروز، استفاده از امروز، امید به فردا. اما حیف که بشر با سه عبارت دیگر زندگی خود را تباه می کند: اتلاف امروز، ترس از فردا، و تنفر از دیگران.

ایمانوئل کانت می گوید: «تحقیر شدن بدتر از توهین شنیدن است.» آری، از روزی که دین، به استناد برخی نوشته های فتنه انگیز، تبدیل به ابزار ظلم گردید، هر مذهب، فرقه و اقلیتی — از جمله یهودیان، این سنگ روی یخ (Scapegoat) تاریخ که همواره در اقلیت بوده است — ناجوانمردانه مورد تحقیر، و نیز توهین، تبعیض و ظلم بوده است. بازده این معضل این بوده که امکان انتخاب کسب آزاد و تحصیل برای این گروه وجود نداشته است، کمبودی که منجر به تحمیل فقر مادی و علمی در ایام پراکندگی بوده است؛ و طبعاً این مسئله به نوبه خود، موجب همیاری و عادت به صدقه دادن به خودی و غریبه در میان این قوم گردیده است. هنوز می بینیم که اقلیت ها به ویژه در ممالک عقب افتاده که هنوز درک تحمل دیگراندیشان را ندارند — مانند اقلیت مسلمان در کشور بودایی میانمار (برمه)، اقلیت قبطی مسیحی در کشور مسلمان مصر، و غیره — اغلب فقیر هستند. تا به امروز، هر اقلیتی، از هر فرقه یا مذهب، در کنار اکثریت دیندار پیرامون خود، همچنان مورد تحقیر، توهین و تبعیض توسط ظالمان قرار می گیرد؛ و چون پشتوانه و امیدی به فردا ندارند، محتاج کمک و یاری یکدیگر هستند. در این میان، هنوز گروهی از دینمداران، گاه در اروپا، و یا آسیا یا آفریقا، به امید واهی رفتن به بهشت، دنیا را برای خود و اقلیت های کنار خود تبدیل به جهنم کرده اند که نمونه بارز کنونی آن، اقلیت های مظلوم کُرد و ایزدی در خاورمیانه هستند. افسوس که در قرن بیست و یکم، جمعی بی رحم، زنان و دختران بدبخت اسیر آنها را به نام دین

می‌فروشند؛ گروهی بی وجدان دیگر به نام دین آنان را می‌خرند؛ و دنیا همچنان مبهوت به معرکه می‌نگرد! واقعاً آنجا که انسانیت نیست، وجدان نیست! به قول حافظ،

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر نباید ساخت و از نو آدمی

در فرهنگ چند هزار ساله یهود، دو نکته اساسی درباره صدقه دادن به چشم می‌خورد. نخست آن که یهودیت می‌گوید صدقه دهنده باید چنان درصدد حفظ آبروی صدقه گیرنده باشد که دست راست او از اهداء صدقه با دست چپ بی‌خبر بماند. دیگر این که بهترین صدقه آن است که به محتاجان، کار، فن یا هنری بیاموزند تا دیگر احتیاجی به صدقه نداشته باشند. این مشابه همان ضرب المثل انگلیسی است که می‌گوید، «به آدمی نه ماهی که ماهی گیری یاد بدهید تا تمام عمرش به او خوراک داده باشید.»¹

دین نگفته است ببر آبروی مؤمن را دین نوشته است بخر آبروی مؤمن را
مؤمن واقعی آن است که الگو باشد آن زبان در خور ذکر است که حقگو باشد
دین کجا گفته که بیچاره شدن تقدیر است دین کجا گفته جواب سخن حق تیر است

آری، مؤمن آن کسی است که خود الگوی انسانیت باشد.

بگذارید کمی بیشتر از فقر اقلیت‌ها بگوییم. در ایران، پیش از ظهور سلسله پهلوی در سال ۱۹۲۴، اکثر ایرانیان، به ویژه اقلیت‌های دینی یهودی، مسیحی، زرتشتی و بهایی، در اثر رفتار غیر انسانی دوران‌های صفویه و قاجار که امکان تحصیل و کسب آزاد را به آنان نمی‌دادند، فقیر بودند. تبعیض در ایران به حدی بود که تا سال ۱۹۰۶، یعنی همزمان با تاریخ امضاء قانون مشروطیت، یهودیان، این مردم ایرانی‌تر از هر ایرانی، بعد از ۲۷۰۰ سال اقامت مستند در ایران، هنوز جزء اتباع خارجی (کدام خارجی؟!) محسوب می‌شدند و اداره امور داخلی این شهروندان با وزارت خارجه بود! یهود-ستیزان حتی به نداری یهودیان حسادت می‌کردند؛ و اگر بنیاد فرانسوی «آلیانس ایسرائلیت اونیورسال» به داد آنها نمی‌رسید، شاید اثری از وضع فعلی باقی نمی‌ماند. این فقرا پشتوانه‌ای نداشتند و به جای زندگی کردن به فکر زنده ماندن بودند. هم از این رو، اینان چاره‌ای نداشتند جز این که حسابگر باشند و از آنچه که امروز به دست آورده‌اند در کمال صرفه‌جویی استفاده کنند. همینجا بود که کسانی که **«فرق میان «حسابگری با خُسابت» و «احتیاط با ترس»** را نمی‌دانستند، یهودیان را «خسیس و ترسو» می‌نامیدند، در حالی که

¹ "Give a man a fish, and you feed him for a day. Teach a man to fish, and you feed him for a lifetime."

صرفه جویی ایشان از روی حساب بود، ترسو بودنشان از روی احتیاط، فقرشان به دلیل تبعیض؛ و هر سه انعکاسی از تجربیات دور و دراز و تلخ شان.

آری، ترس به جا از عقل سرچشمه می گیرد و ترس بی جا از ضعف. یهودی به مصداق این گفته که «باد با چراغ خاموش کاری ندارد و هرگاه با باد درگیری پیدا کردی، بدان که روشن هستی»، همیشه با تبعیض روبرو بوده است، اما هرگز نور خود را از دست نداده است — و بهترین دلیل این سخن شکوفایی امروز دولت یهود است.

به گفتهٔ ویکتور هوگو، «احتیاط فرزند ارشد خرد است؛» هرچند احتیاط زیاد هم «وسواس» است. کاروانی در حین عبور از دل کویر داغ تابستان، به مردی در حال مرگ بر می خورد. به مرد آب و غذا می دهند و او به هوش می آید. در میان باروبندیل او هندوانه ای پیدا می کنند. از او می پرسند، «تو که در حال مرگ بودی، پس چرا هندوانه را نخوردی؟» مرد بیچاره که گویا اهل کاشان بوده است، می گوید، «هندوانه را گذاشته بودم برای روز مبادا!» پس انداز، حتی در منتهای فقر! «کارت اعتباری» همگان برای روز مبادا «آبروی» آنها بود؛ و با سیلی صورت خود را سرخ نگه می داشتند تا آبرویشان محفوظ بماند. امروز، گو این که بسیاری از آنان ثروتمند شده اند، هنوز برخی از ایشان ارثیهٔ دوران نداری را از دست نداده اند! در مقابل، بسیاری کسان که از هیچ کمکی دریغ ندارند و فراوانند خیرخواهانی که در عین آن که بی بال و پرنده، خود بال و پر دیگرانند. آری، فرق است میان آدم حسابگر با آدم خسیس. بازده حسابگری موفقیت است و ثروت؛ اما بازده خست عقب ماندگی است و حقارت. مشکل خساست، ارثی شدن این بیماری مزمن و تکرار بی انتهای آن است.

تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها

لیک چشم پیر دنیا، دیده آن را بارها

بس حوادث چشم ما بیند که نو پنداریمش

فروید می گوید: «جهان بر بنیان نیکی استوار نیست. بدبختانه باید چنین باشد، چون نیروهای بیمارگونهٔ نهاد ناخودآگاه بشر، بر شخصیت آدمی تسلط دارند.»

در این میان یکی از نکاتی که فرد یهودی را طی دو هزار سال پراکندگی (گالوت یا دیاسپورا) حفظ کرده است، حس همیاری و عقیدهٔ عمیق این ملت به میتسوا یا همان ثواب «کمک به هموع» بوده است که ریشه در فرمان «و آهوئا لرعخا کاموخا» (لاویان، فصل ۱۹، آیهٔ ۱۸) دارد، که یعنی «همنوعت را مانند خودت دوست بدار.» اینان روزی با دادن یک نان و روزی دیگر با پرداخت میلیاردها دلار، این

فرمان را به انجام رسانده اند؛ و نام های آنان بر سینه دیوارهای مؤسسات خیریه و بیمارستان‌ها، و عکس‌العمل بارز همیاری ملت یهود در امر کمک رسانی به صدمه دیدگان در سراسر دنیا، افزون بر اختراعات مفید ایشان، گواه آن است.

شهر کاشان یکی از قدیمی ترین شهرهای یهودی نشین ایران بود که زمانی هزاران خانواده یهودی در آن زندگی می کردند. آنجا نیز فقر نامرئی توده آبرومند همچون دیگر شهرستان ها حاکم بود و زنان و مردان همگی کار می کردند. اکثر زن های یهودی کاشان، از جمله همه خانم های خانواده ما، در خانه خود نخ ابریشم را برای رنگ کردن و بافتن قالی و مخمل آماده می کردند و گروهی از آنان قالی می‌بافتند. آنقدر کارگر کاشی مورد توجه بوده است که امیر کبیر دستور می دهد جوانان کاشی و یزدی را به سربازی نبرند؛ و در جامعه یهودی، بینوای متکدی کاشی وجود نداشت.

در کاشان، یهودیانی که در رشته تولید نخ ابریشم بودند، مانند پدر و پدربزرگ من و شخص خاخام دیدیدیا شوفط و پدر ایشان خاخام داود، سعی می کردند که به خانم های خانه دار که همگی این کار را بلد بودند کار بدهند. من هفته ای یک بار به خانه هایی که نخ ابریشم را آماده کرده بودند می رفتم، کلاف های نخ را می گرفتم و به حجره پدر می بردم. آری، در ایران، ربانیم هم در تمام شهرستانها شغلی داشتند، چون دین ابزار کسب روزی نبود و امور عبادی به طور افتخاری برگزار می شدند.



رسم بود که بعد از ظهر هر جمعه، هر خانواده ای که توان مالی داشت، یک قرص نان به نام حلا به گبای جامعه می داد که او به محتاجان برساند. (گبای به معنای «خزانه دار کنیسا در امور خیریه» است.) یادش بخیر «مرحوم جوانی!» خوب به خاطر دارم که هشتاد و سه سال پیش،

شادروان پدر بزرگم آقا رفائل گبای، که یکی از گبای های آن روز کاشان بودند، من را با خود به در

خانه‌های آشنایان می‌بردند و می‌گفتند، «در بزن و بگو برای حالا آمده ایم.» سپس خانم خانه که پیشاپیش نان را حاضر کرده بود، در را می‌گشود و یک نان درسته یا بیشتر روی دست من می‌گذاشت. بعد از جمع شدن نانها...

بقیه نوشتار در شماره آینده...

بخش دوم

... به راه می‌افتادیم و به خانه‌های نیازمندان سر می‌زدیم. بابابزرگ در فاصله‌ای دورتر می‌ایستادند و



به من می‌گفتند، «این خانواده عیالوار است؛ به آنها شش تا نان بده. به دیگری ۲ تا، به دیگری ۳ تا.» و الی آخر. سپس هنگام غروب آفتاب، من مانند قهرمانی ۴-۵ ساله، آوازه‌خوان و خوشحال به خانه برمی‌گشتم — تا هفته بعد که دوباره به

پخش نان می‌رفتیم. من هرگز آن خوشحالی انجام می‌تسوا را فراموش نمی‌کنم. سالها نمی‌فهمیدم که چرا بابابزرگ مرا همراه خودش می‌برد، تا این که فهمیدم آن روانشاد می‌خواست که دریافت کنندگان نان خجالت نکشند. من دو بار گریه کردم: یک بار هنگامی که به مادر بی‌نوایی نان دادم و عکس العمل بچه‌های او را دیدم؛ و بار دوم امروز که می‌نویسم.

ساعتی قبل از فوت، از بابابزرگ درخواست کردم که نصیحتی کوتاه و ماندنی به ما هدیه کند. پس از چند لحظه، گفتند، «با آدم بد شالوم علیخیم (سلام و عليك) هم نکنید، چون آلوده خواهید شد؛ و از کمک به محتاجان دریغ نکنید.» من نوار صدای ایشان را حفظ کرده‌ام.

آری بهترین مزد هر بانی خیر، اقناع طبع خود او است؛ و گرنه نباید منتظر تشکر بود.

در سال ۱۹۴۲ که بیماری تیفوس در محله‌های فقیرنشین تهران هر روز قربانی می‌گرفت، شادروان عمو یعقوب مصابند، یکی از خیرخواهان عزیز جامعه، به سرای امیر در بازار تهران آمد، به یکایک حجره‌ها مراجعه کرد، مبلغی پول جمع‌آوری کرد و رفت. پس از چند ساعت، دیدیم که خندان به نزد ما

برگشت. پرسیدیم، «عمو! چه شده که می خندی؟» گفت، «مزد خدمتم را گرفتم! در محله² به خانم فقیر تنهایی ۲ تومان دادم و به یک مادر عیالوار ۵ تومان. خانم اولی به من گفت، "عمو! انشاءالله زیر گاری بری! چرا به من ۲ تومان دادی و به دیگری ۵ تومان؟! " گفتیم، "چرا نگفتی که زیر کامیون بروم؟" آن خانم گفت، «می خواهم زجرکش بشی!» و سپس عمو یعقوب با خنده تأکید کرد، «این بود مزد امروز من!» همانطور که قضاوت کردن افراد، از جمله افراد خیرخواه هر جامعه ای، بر مبنای دینشان نادرست است، قضاوت شهروندان هر مملکتی از روی رفتار دیروز یا امروز دولت هایشان هم غلط و فاجعه بار است. هر انسانی را بر حسب عمل او می توان شناخت، نه بر اساس دین او یا دولت حاکم بر او.

در همه شهرها، در تمام دورانها و در همه جوامع، بسیاری از یهودیان بانی خیر بودند که نام بردن از همه آنها امکان پذیر نیست. برخی از آنها در راه امر خیر — نه تنها در راه نجات جامعه خود، بلکه به هدف نجات جامعه بشری؛ جمعی از آنان در سطح محله های یهودی نشین و گروهی دیگر در سطح جهانی — حتی جان خود را فدا می کردند. از آن جمله، دکتر یونا سالک کاشف واکسن جان بخش «پولیو» یا «فلج کودکان»، نخستین بار این واکسن را به خود تزریق کرد و تنها پس از اطمینان از بی خطر بودنش، آن را روی کودکان آزمایش کرد. هنگامی که به او گفتند که این کشف بزرگ را به نام خود ثبت کند، او سر باز زد و گفت که «این افتخار نه فقط به من بلکه به نوع بشر تعلق دارد.» به عقیده نگارنده، نه تنها کشف عظیم دکتر سالک یهودی، بلکه همه اختراعات، ابتکارات و اکتشافات دیگر بشر پله هایی هستند به سوی تکامل آدمی. خدمتگزاری مرزی و محدودیتی ندارد. در تهران سابق، در همان جامعه کوچک ما، نیز بسیاری از این دست بودند که از آن میان به دکتر روح الله سپهر، عبدالله نایب، خانم بی بی الیاهو بروخیم، حاجی یثوعا، مادام کوهنکا، موسی الیاسیان، داود عبدالله زاده و هزاران نفر دیگر می توان اشاره کرد. اینان به راستی از زمره همان ۳۶ نفر پارسایان بین المللی گمنام هستند که شادروان نورالله خرازی در مقاله «۳۶ صدیق» به آن پرداخت، کسانی که عرفا عقیده دارند به خاطر نیکوکاری آنها است که دنیا باقی است. لازم نیست نبوت داشت تا نجوای حزن انگیز محتاجان را شنید، بلکه احساس همدردی و قصد کمک کافی است. من فریفته خدانشناسی و دینداری بر پایه عقل و انسانیت هستم و معتقدم که وجدان خدای حاضر در وجود بشر است و خدمت به ممنوع پایه انسانیت. اینجا است که مردمان بی وجدان را «بی خدا» می نامند. آنجا که نوشته های روی ماسه ها مهمان اولین موج دریا هستند و پاک

² محله یهودیان تهران موسوم به عودلاجان، که گاه از آن به عنوان «گتوی تهران» یاد می شود.

می شوند و نوشته های روی سنگ ها مشمول گذر تاریخند، آنچه بر اذهان مردم نوشته شود مهمان همیشگی قلبها خواهد بود.

یادش گرامی باد بابابزرگ رفائل! او در یک روز سرد و برفی، با خبر می شود که زن و شوهر آبرومندی صاحب فرزند پسری شده اند، اما حتی به اندازه یک وعده غذا خوراک ندارند. بابابزرگ عسازنان از برف ها می گذرد، با یک بسته نقل به منزل این زوج می رود، به آنان تبریک می گوید و از آنها می خواهد که «در ازای دریافت ۵ تومان، به من قول بدهید روز اجرای مراسم بریت میلا، این سنت ابراهیم، من بر کرسی اجرای مراسم بنشینم و کودک را بر زانوانم بنشانم و صدناک باشم؛ و تا قول ندهید نمی روم!» این زوج نیز پیشنهاد او را می پذیرند. روز اجرای مراسم بریت میلا، یا همان سنت یهودی ختنه نوزاد مذکر، بابابزرگ در مراسم حاضر می شود، اما دست پدر بچه را می گیرد و می گوید، «خودت بنشین!» فارغ از هر دینی، امثال بابابزرگ در همه جوامع از زمره ۳۶ پارسا بوده اند و هستند.

آری، انسان خیرخواهی که بخواد به دیگری کمک کند، راهش را پیدا می کند؛ و کسی که نخواهد کمکی بکند، بهانه اش را. این دیدگاه و قصد مجری امر خیر است که کارساز است، و گرنه:

روده تنگ به یک نان تهی پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ

به بلند نظری نیکوکاران بیاندیشیم و بازده یاری رساندن به محتاجان گذشته را بنگریم تا به لزوم هرچه بیشتر چنین کمک هایی پی ببریم. باور بفرمایید که بسیاری از شاگردانی را که مشمول تحصیل رایگان بودند و به ویژه یکی از خانواده هایی را که نان می گرفتند می شناسم که امروز از یاری دهندگان جامعه هستند. در فرهنگ یهود، کمک به هم نوع، و تعهد کمک، مایه افتخار آدمی است؛ اما عدم اجرای چنین تعهدی ننگ است. از آن سو، دریافت کمک غیر ضروری نیز ننگ محسوب می شود.

در فرهنگ ایران، فردی به نام **حاتم طایب** اسطوره بخشندگی شناخته شده است. گفته اند که حاتم در باغی زندگی می کرد که چهل دروازه داشت. پس از فوت حاتم، برادر او جانشین می شود و می گوید که «من مرام حاتم را ادامه خواهم داد.» تصادفاً، همان روزهای نخست پس از فوت حاتم، گدایی بر یکی از درهای باغ می کوبد و برادر حاتم چند سکه به او می دهد. سپس گدایی دیگر بر دروازه ای دیگر می کوبد و برادر حاتم به او نیز کمک می کند. اما دروازه سوم را که می گشاید، با همان گدایی روبرو می شود که بر دروازه نخست کوبیده بود و بیشتر کمک دریافت کرده بود. برادر حاتم می رنجد و به گدا پرخاش می کند. گدا می گوید، «تو حاتم نیستی و نخواهی شد! وقتی حاتم زنده بود، من از چهل درب باغ می آمدم و

تقاضای کمک می کردم؛ و حاتم مرا می شناخت و کمک می کرد، بی آن که مرا هرگز شرمنده کند. اما تو طاقت نداشتی و مرا زود شرمسار کردی!» **مرنجان زنده دلان سعیدیا که مُلک وجود / نیآرزد به آن که دلی را ز خود بیازاری.** بخشندگی تنها به دارایی بستگی ندارد، بلکه در ذات افراد خانه دارد؛ و گرنه خرج که از کیسه مهمان بود / حاتم طایی شدن آسان بود!

۲۲ سال متوالی با دوستم شادروان نجات گبای، عضو «کمیته حل اختلاف» «فدراسیون یهودیان ایرانی - آمریکایی»، هر صبح به پیاده روی می رفتیم و بحث می کردیم. او که در زمینه حل اختلافات خانوادگی جامعه فعالیت می کرد، هرگز به من نگفت که برای حل بعضی از اختلافات خانوادگی، به خرج خود، دکتر روانشناس همراه می برد؛ تا این که اخیراً خانم دکتر نهضت فرنودی، روانشناس محبوب جامعه، به من گفتند که زنده یاد نجات گبای ایشان را با خود برای کمک به حل مشکلات خانواده ها همراه می بردند. آری، بخشندگی به تظاهر و «قار قار» نیست، بلکه خصوصیتی ذاتی است. چه زیباست این شعر که می تواند آرزوی همگان باشد:

یارب! بر خلق ناتوانم نکنی
در بوتۀ صبر امتحانم نکنی
از طغنه دشمنان مرا باکی نیست
مستوجب رحم دوستانم نکنی

دوستان، می دانم که بعضی از نکات و اشعاری که آورده ام تکراری است و مفصل، اما چه کنم که مناسب مطلبند و تحفه درویش. به هر حال اگر نکته ای را ارزشمند می بینید، نسخه انگلیسی مقاله را از «بابانوری» دریافت کنید و به فرزندان خود بدهید تا بخوانند. هدف من از برگردان این نوشته ها همین است که جوانها بخوانند و این واژگان بمانند. به قول ناصر خسرو،

مرا این روزگار آموزگار است
از این به نیست مان آموزگاری

در سال ۱۹۴۰ در شهر نیویورک، پیرمردی به پسر بچه ای سرگردان برمی خورد که از سرما می لرزد. از کودک می پرسد که «پسر جان، نامت چیست و خانه ات کجاست؟» پسر بچه ۱۲ ساله به زبان ییدیش پاسخ می دهد، «من گرسنه هستم، سردم است و نه کسی را دارم و نه خانه ای.» (ییدیش زبان بخش بزرگی از یهودیان اروپا و مخلوطی از آلمانی و عبری است.) پیرمرد بی بضاعت که خوشبختانه خود ییدیش می دانسته است، می بیند که این کودک هیچ زبانی به جز این را نمی داند. او را به یک مغازه «مکدونالد» می برد، به او غذا و چای می دهد و می پرسد که «پدر و مادرت کجا هستند؟» پسر بچه می گوید، «پدر و مادرم در حال فرار در اروپا، من را به نیویورک فرستادند تا خودشان بعداً بیایند!»

پیرمرد می فهمد که پدر و مادر بدبخت او، از فرط ناچاری، کودک خود را از کشتی در حال غرق روزگار به بیرون پرتاب کرده اند تا شاید زنده بماند.

پیرمرد می گوید، «من فقط می توانم دو کار برای تو انجام بدهم:...

بقیه نوشتار در شماره آینده...

بخش سوم

... یا لباس گرم برایت بخرم یا یک بلیط قطار نیویورک به لس آنجلس، چون در لس آنجلس احتیاجی به لباس گرم نیست.» کودک می گوید، «هر چه شما بگویید.» پیرمرد دانای دوراندیش پولی به او نمی دهد، اما دست او را می گیرد و به ایستگاه قطار می برد. در آنجا یک بلیط نیویورک به لس آنجلس می خرد و با **باقیمانده پول خود** دو تا ساندویچ نیز ابتیاع می کند. کودک را سوار قطار می کند، می بوسد و می گوید که در لس آنجلس به ناحیه «فیرفکس» برود، جایی که شمار فراوانی از مردم به بیدیش صحبت می کنند. کودک با دو ساندویچ در زنبیل، و به کمک مسافری دیگر، این راه طولانی را می گذراند و با سختی فراوان به ناحیه «فیرفکس» می رسد. مردم به او کمک می کنند. پس از چند روز، آقایی به او می گوید، «من روزی ۳ دلار به تو می دهم که نظافت ۲۰ آپارتمان من را به عهده بگیری.» کودک قبول می کند و از آن پس، شبها در راهروی آپارتمان می خوابد و روزها به نظافت می پردازد. کم کم با یاد گرفتن زبان، صاحب ساختمان مدیریت آپارتمان های بیشتری را به او می سپارد و یک آپارتمان نیز برای اقامت به خود او می دهد. پسرک سال ها برای آن مرد کار می کند.

روزی کودک با استعداد و بی کس دیروز که اینک جوانی آگاه شده است می بیند که آپارتمان دو اتاق خوابه خرابه ای برای فروش ارائه شده است. به رئیس خود می گوید، «این خرابه را به من بفروش. من از آپارتمان فعلی می روم تا شما آن را اجاره بدهید. بعد من آپارتمان خرابه را درست می کنم و پول شما را دو ساله می پردازم.» صاحب آپارتمان خیرخواه قبول می کند. جوان آپارتمان را با دستن خود تعمیر می کند، با سود می فروشد و مبلغ اولیه را می پردازد. ظرف ۳۵ سال پس از آن، همین جناب در آمریکا، این «کشور فرصت ها»³، دارای ثروتی سیصد میلیون دلاری (با ارزشی برابر میلیاردها دلار امروز) می شود. اما متأسفانه، درست هنگامی که سری در میان سرها پیدا کرده است، بیمار می شود. تصادفاً در مجلسی با خانم گلدامایر، نخست وزیر اسرائیل، روبرو می شود و با هم بیدیش صحبت می کنند. گلد

³ The Land of Opportunities.

می‌پرسد، «آیا فکری برای آینده کرده ای؟» قهرمان ما که هرگز ازدواج نکرده است، می‌گوید، «آری، بنیادی غیر انتفاعی با مدیریت هفت نفر از رفقایم تشکیل داده‌ام تا با در اختیار داشتن کلّ دارایی من، درآمد املاک مرا فقط به مؤسسات خیریه لس آنجلس بپردازد. من این دارایی را در لس آنجلس به دست آورده‌ام و علاقمندم که تنها در این شهر به مصرف برسد.» او پس از چندی، در سال ۱۹۷۵ فوت می‌کند.

از سال ۱۹۸۰، با یکی از رؤسای این بنیاد، دوستی نزدیک و ارتباط حرفه‌ای داشتم و از او برای مؤسسات خیریه ایرانی تقاضای کمک کردم. اما او پاسخ داد، «طبق قانون، ما باید به مؤسسات عام المنفعه کمک کنیم و نه گروه‌های خاص.» چندی بعد، آن مدیر از بنیاد غیر انتفاعی رفت.

گفته‌ای منسوب به شکسپیر است که «برخی از افراد، بزرگ به دنیا می‌آیند و برخی دست آوردهای بزرگی دارند. اما به برخی از آنها بزرگی تحمیل می‌شود.»

به عقیده نگارنده، افراد لایق فراوانی هستند که همچون سنگ ناخالص برلیان هستند که یا زمان آنها را می‌تراشد و تالاولو ایشان را نمایان می‌کند، یا شناخته نمی‌شوند و از بین می‌روند. حدود هزار سال پیش از این که کبریت هنوز اختراع نشده بود، مردم آتش را از آتشکده‌ها، حمام‌ها یا ناوایی‌ها می‌گرفتند و برای پخت و پز تکثیر می‌کردند. در همان حول و حوش، مادری به کودک چهار ساله خود می‌گوید، «سینا، برو از شاطر-آقا یک حبه آتش بگیر و بیا!» کودک می‌رود و به شاطر-آقا می‌گوید، «مادرم گفته است که یک حبه آتش به من بدهید.» شاطر-آقا می‌گوید، «بچه! ظرفت کو؟» کودک می‌گوید، «ظرف لازم نیست.» سپس دستان کوچک خود را پر از خاکستر می‌کند و می‌گوید، «آتش را اینجا بگذارید. دستم نخواهد سوخت!» بعد آتش را می‌گیرد و به خانه می‌برد. شاطر-آقا رو به مشتری‌ها می‌کند و می‌گوید، «مردم! نگاه کنید و ببینید که چه استعدادهایی به هدر می‌روند!» آری، **به عقیده نگارنده**، اکثر استعدادها نوع بشر، گاه عامدانه، همچون در جنگ و فجایعی مانند قتل عام ارمنه و هولوکاست، و گاه در اثر عدم امکان رشد این استعدادها، از بین رفته و می‌روند؛ هرچند که خوشبختانه، استعداد این کودک باهوش به هدر نمی‌رود و **ابوعلی سینا** موجب افتخار ایران می‌گردد.

خدا می‌داند که در بین مظلومان فاجعه هولوکاست، صدها آینشتین بودند که به دست دژخیمان و به نام نامی دین، که قرار بود قاتق نان بشر باشد و قاتل او شد، از میان رفتند. اینجا است که تکرار می‌کنم من فریفته‌ی خداشناسی بر پایه عقل و وجدان هستم؛ ولی افسوس، چنان که در قصه‌های **ازوپ حبشی**⁴ گفته شده

⁴ Aesop the Ethiopian.

است، هنگامی که پرومتئوس از شخصیت های اساطیر یونان، به فرمان خدای خدایان زئوس دست به آفرینش انسان زد، خاک را نه با آب، بلکه با اشک چشم عجین کرد.

یک افسر پیر نیروی دریایی انگلستان وارد کشتی مسافربری می شود و می پرسد که کاپیتان کیست. می گویند، «مایکل، پسر جاناتان قهرمان.» افسر به کاپیتان می گوید، «من با پدرت دوست هستم. این روزها چه می کند؟» کاپیتان می گوید، «پدرم چندی پیش به همراه کشتی غرق شد.» افسر می گوید، «پسر! تو دیدی که پدرت در این راه غرق شد، اما با این وجود کاپیتان شدی؟» کاپیتان از افسر می پرسد، «پدر شما چگونه فوت کرد؟» افسر می گوید، «یک شب، به هنگام خواب در تختخواب سخته کرد و مُرد.» کاپیتان می گوید، «و با این وجود، شما هنوز در تختخواب می خوابیدی؟» آری، دنیا حتی بعد از تجربه تلخ هزاران ساله نفرت های دینی و فرقه ای، هنوز دیندار مانده است؛ و دیندارتر آنها هستند که می خواهند از راه ظلم به بهشت بروند!

احتیاج پدر اختراع است، البته چنانچه زمینه رشد مهیا باشد. بیایید به قدر همت خود، لااقل زمینه کمک به آگاهی، درک واقعیات و تأمین احتیاجات را برای همگان فراهم کنیم. این آبرومندان هستند که بدون تظاهر، درصدد کمک به دیگرانند، چون می دانند که چنانچه چراغ خانه همسایه روشن باشد، راه عبور خودشان هم روشن خواهد بود؛ و چنانچه خانه همسایه دچار آتش سوزی گردد، خانه خودشان نیز خواهد سوخت.

در قلّه کوه های «فرانکلین کنیون»، که محل پیاده روی بسیاری از دوستان است، ایستاده بودم و با دوربین مجهز دوستی اطراف را نگاه می کردم. در آن لحظه، دنیایی، پرندگانی و هواپیماهایی دیگر دیدم که بدون دوربین شکاری دیده نمی شدند. متأسف شدم که چرا بدون دوربین نتوانسته و نمی توانم واقعیات را ببینم. خوش به حال افرادی که بدون دوربین، واقعیات محیط را می بینند و در صدد رفع کمبودهای جامعه و احتیاجات نیازمندان هستند.

من به مدعیان ترویج دین در دنیای امروز می گویم: دلیل آرامش و یکپارچگی دین و جامعه ما این بود که دین ما در ایران ابزار کسب روزی نبود و چنانکه گفته شد، حتی همه ربانیم شغلی تجاری داشتند و کاسب بودند. به استناد وقایع غم انگیز دیروز و امروز، هرگاه روحانیت و سیاست آلوده به مسائل مالی بگردند، فتنه به پا می شود. دنیا را نگاه کنید!

ترقی و پیشرفت جوامع تنها منوط به استعدادهای آنها نیست، بلکه به انتخاب های صحیح آنها بستگی دارد. ویکتور هوگو می گوید، «جهنم عاقلان بهتر از بهشت ناآگاهان است.» ببینیم چه می گویند تا بدانیم که هر گردی گردو نیست و هر «کلاه به سری» معلم نیست. شادروان خاخام ییدییا شوفط به هنگام امضا می نوشتند، «خدمتگزار، ییدییا.» آیا برای حقوقی بود که می گرفتند؟ آیا اصلاً حقوقی در میان بود؟ هرگز! راز محبوبیت خاخام ییدییا در روشنفکری، واقع بینی و عدم دخالت او در امور داخلی خانواده ها، و حفظ روحانیت دین بود. البته با توجه به مکان و زمان، امروز جامعه باید بهترین تسهیلات را برای ربانیم یا «پیشوایان روحانی یهود» و حزانیم یا «پیشنمازان» واجد شرایط فراهم کند، نه برای آنها که دین را ابزار قرار داده اند. حمایت از ربانیم عاقل به مثابه حمایت از بقای جامعه است.

نگذاریم فرزندان ما تحت عنوان ترویج دین، ملعبه دست دیگران قرار بگیرند. اگر ما حقایق روز و لزوم تطبیق خود با زمان را نمی بینیم، دلیل بر آن نیست که حقایقی در کار نیستند و تطبیق با زمان لازم نیست. چنانکه گفته اند، بهترین دلیل صحت هر ادعایی وقوع آن است. روشن بینان بر آنند که دلیل ایجاد تفرقه در بین همه جوامع و ملت ها آن است که دین ابزار قدرت و کسب روزی از راه دخالت در زندگی داخلی خانواده ها، تلقین «بکن و نکن های» بیهوده و حتی کنترل خوراک و پوشاک آنان بوده است. بیایید منصفانه این ادعای روشن بینان را بررسی کنیم. همینک می بینیم که صدها میلیون انسان در سراسر دنیا، ده ها هزار نفر در همین جامعه ما، با ایجاد فقر دانسته، سربار دولت و ملت ها شده اند؛ و در این میان، گروهی ساده لوح می فرمایند که «اگر اینها نباشند، دینی در کار نخواهد بود!»

آری، قدر افرادی را که بدون دوربین، واقعیات را می بینند و ناگفته ها و ناشنیده ها را درک می کنند بدانیم. به عنوان نمونه، به رهبران جهانی آنان، آقایان بیل گیتس و وارن بافت اشاره می کنم که تا به حال بیش از ۷۰ میلیارد دلار از دارایی خود را به امور خیریه، به ویژه به منظور اجرای ایده فوق العاده ارزشمند واکسینه کردن مردم در کشورهای فقیر و حفظ نظافت آنان نموده اند؛ و مبالغ اهدایی ایشان همچنان رو به فزونی دارد. دنیا باید سپاسگزار و دستبوس اینان و عشق آن دو به بشریت باشد. دین آنان همان عشق آنها به انسان و انسانیت است و بس. اینان از زمره آبرومندانی هستند که بدون احتیاج به تظاهر، در صدد تأمین سلامت و حفظ آبروی دیگران برآمده اند. به راستی که عشق این دو نفر از مایه عشق انسانی است که مقید به اوامر عقلانی خود است، عشقی که از گذشته دور تاکنون همچنان دوام یافته و گسترده شده است. روح پدرم شاد که به استاد می گفت، «فرزند مرا عشق بیاموز و دیگر هیچ؛» چرا که:

روزی که دلی را به نگاهی بنوازند
از عمر حساب است همان روز و دگر هیچ
خواهی که شوی در عمل استاد زمانه
در مکتب عقل تجربه آموز و دگر هیچ

نورالله «نورمن» گبای
فوریه ۲۰۱۷، لس آنجلس

برای دریافت کپی این مقاله و سایر مقالات و نوشته های نورالله گبای به زبانهای فارسی و انگلیسی،
از جمله کتاب او با عنوان لحظاتی برای تفکر و دیکشنری زبان یهودیان کاشان، به
وبسایت BabaNouri.com مراجعه کنید.

(پایان مقاله)